


خورشید

حکایت



ابوالفضل هادی منش

اشاره

سفارش شده است. اصولاً انسان برای رسیدن به گوهری ارزشمند، اعماق زمین و دریاها را می‌کاود؛ دانش نیز چنین است. گوهری ارزشمند و عافیت‌آفرین که هر رنج و زحمتی برای به‌دست آوردن آن روا است. باید کوشید و خود را به زیور ارزشها که علم است آراست، اگر چنین شود منزلت دنیوی و سعادت اخروی نصیب آدمی می‌شود. علم ارزشی، مسیر زندگی را به‌درستی می‌نمایاند و بهترین یاور آدمی در حل مشکلات و آراستن به فضایل اخلاقی است. انسان دانشمند، بسیار دقیق

اسلام، دانش را نور می‌داند. نوری که خدا آن را در قلبهای مستعد پرورانده و او را به راه راست و بندگی عاشقانه فرا می‌خواند. سعادت و نیک فرجامی آدمی در سایه این دانش، به‌دست می‌آید. علم، آدمی را از ظلمت می‌رهاند و به سوی نور رهنمون می‌سازد. آدمی چگونه می‌تواند از این منبع درخشان، روی‌گردان و بی‌بهره بماند؛ در حالی که در آموزه‌های روایی، بی‌گیری آن حتی در دور دست‌ترین سرزمینها که چین کنایه‌ای از آن بوده

دست آورد. دانش‌طلبان، از شتاب نکردن در بهره‌گیری از زمان، بیش‌ترین زیان را می‌بینند؛ زیرا دانشجوی باید در طلب علم همچون تیری از چله‌کمان رها شود و از اما و اگرها و امروز و فرداها رها باشد.

پیامبر گرامی اسلام که پی‌جویی و پی‌گیری علم را تا راههای دوردست توصیه می‌کرد، درباره جد و جهد برای فراگیری دانش، سخنی نیکو به یادگار گذاشته است: «أَعْدُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبَارِكَ لِمُتَّبِعِي بُكُورِهَا؛^۲ در طلب علم سحرخیز باشید پس بدرستی که من از پروردگرم خواسته‌ام که در سحرگاهان به اتمم برکت بخشد».

دانشمند نیز دارای تعریف مشخصی در دین اسلام است و هر داننده‌ای را دانشمند اسلامی نمی‌گویند. همچنان که نوشته‌اند: «روزی مردم، گرد مردی حلقه زده

است و هر چیزی را آن‌گونه که باید، ادا می‌کند. مقاله حاضر می‌کوشد این ویژگی مهم و صفت پسندیده را در سیره امام صادقان و نیک‌سیرتان بررسی کند.

دانش، در گستره دین

دانش، همانند آب دریا است. هر چه از آن می‌آشامند، همچنان خود را تشنه‌تر و نیازمندتر می‌بینند. امام صادق علیه السلام درباره دانش‌اندوزی می‌فرمودند: «أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ عَلَمِي عِلْمِهِ؛^۱ دانشمندترین شخص آن است که علم دیگران را بر علم خود بیافزاید.»

جویای علم باید از تنبلی و بیکاری دوری کرده و با پشتکار، به کسب دانش بپردازد. دانشجو باید از هر فرصتی که پیش می‌آید، بیش‌ترین بهره را ببرد تا موفقیت لازم را به

۱. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ هـ. ق، ج ۱، ص ۱۶۳؛ شیخ صدوق من لا یحضره الفقیه، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ هـ. ق، ج ۴، ص ۳۹۴.

۲. شهید ثانی، منیة العرید، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۹ هـ. ق، ص ۲۲۶.

بودند و به سخنانش گوش می دادند و طنین صدای او فضای مسجد را پر کرده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و مردم را دید که دور او حلقه زده اند. پرسید: این شخص کیست؟ پاسخ گفتند: او علامه است. پیامبر پرسید: علامه یعنی چه و به چه کسی گفته می شود؟ گفتند: علامه کسی است که از همه مردم بیشتر به نسبهای عرب و رخدادهای انسانی آگاهی دارد و حوادث دوران جاهلیت و مردم آن روزگار را از همه بهتر می داند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: این دانش برای کسی که بدان آگاه است، هیچ گونه سود و زینتی ندارد و همچنین برای مردم. بدانید که دانش بر سه دسته است: «آیة مُحَكَّمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»^۱ آیه ای روشن یا فریضه ای راستین و یا سنتی استوار. پس هر چه

غیر از این سه است، [علم نیست، بلکه] فضیلت می باشد.»

«جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْعِلْمُ قَالَ الْإِنْصَاتُ قَالَ ثُمَّ مَهْ قَالَ الْإِسْتِمَاعُ قَالَ ثُمَّ مَهْ قَالَ الْحِفْظُ قَالَ ثُمَّ مَهْ قَالَ الْعَمَلُ بِهِ قَالَ ثُمَّ مَهْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَشْرُهُ»^۲ مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! دانش یعنی چه؟ پیامبر پاسخ داد: سکوت کردن. مرد پرسید: دیگر چه معنا دارد؟ پیامبر فرمود: گوش فرا دادن. پرسید: پس از آن چه؟ فرمود: به خاطر سپردن. پرسید: بعد از به خاطر سپردن چه؟ پاسخ فرمود: عمل کردن به آن. پرسید: ای رسول خدا! بعد از عمل کردن به آن چه معنی دارد؟ فرمود: انتشار دادن آن.»

دانش و بینش از نگاه امام صادق علیه السلام

حسن بن صیقل شنیده بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «یک

۱. الاصول من الکافی، الکلبینی، محمد بن یعقوب،

تهران، دار الکتب الاسلامیة، بی تا، ج ۱، ص ۳۲.

۲. همان، ص ۴۸، ح ۴.

ح ۱.

ساعت تفکر کردن برتر از یک شب عبادت تا صبح است؛ ولی پیوسته به این موضوع می‌اندیشید که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چگونه تفکری است؟ آیا هر تفکری با یک شب عبادت تا صبح برابر است؟» برای دریافت پاسخ خود، نزد امام صادق علیه السلام رفت و پرسش خود را مطرح کرد؛ ولی آن حضرت به گونه‌ای کنایه‌آمیز به پرسش او پاسخ داد. امام فرمود: «يَمُرُّ بِالْخَرَبَةِ أَوْ بِالذَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَأَكُنُوكِ أَيْنَ بَأُنُوكِ مَا بَأَلِكِ لَأَتَكَلَّمِينَ!» [انسان هر گاه از کنار خرابه‌ای یا خانه‌ای [خالی از سکنه] عبور می‌کند، بگوید کجايند آنان که تو را ساختند و آنان که در تو سکونت داشتند؟ تو را چه شده است چرا سخنی نمی‌گویی؟]

با این پاسخ کوتاه، به او فهماند که تفکری ارزشمند است که با آن آدمی پاسخ این پرسشها را بیابد که به کجا می‌رود و هدف او از زندگانی دنیا چیست؟

عبادت بدون علم و اندیشه
در آموزه‌های اسلامی، عبادت بدون بصیرت، بی‌ارزش است و بصیرت، جز با تفقه و تعمق در مسایل و یادگیری به دست نمی‌آید.

در همسایگی اسحاق بن عمار خانه مردی قرار داشت که به عبادت زیاد و انفاق بسیار در میان مردم مشهور بود و همگان از او به نیکی یاد می‌کردند؛ زیرا کسی از او خلافتی ندیده بود.

رفتار نیک او برای اسحاق بن عمار این پرسش را ایجاد کرد که او با این رفتار، انسان صالحی است یا خیر؟ او می‌خواست وظیفه خود را نسبت به همسایه خود بداند.

بدین منظور، نزد امام صادق علیه السلام رفت و از امام پرسید: «همسایه‌ای دارم که بسیار نماز می‌خواند؛ انفاق می‌کند و بسیار به حج می‌رود و از او خلافتی هم نسبت به خاندان اهل بیت عصمت علیهم السلام دیده نشده است. او چگونه انسانی است؟» امام صادق علیه السلام پرسید: «آیا اهل دانش و اندیشه در مسائل دینی و عبادی نیز هست؟»

اسحاق پاسخ داد: «خیر، با اینکه بسیار عبادت می‌کند؛ ولی اهل اندیشه نیست.» امام فرمود: «لَا يَرْتَفِعُ بِذَلِكَ مِنْهُ» [پس با این حساب،] کردار نیک او سبب بالا رفتن او نمی‌شود.»

وسواس، زاییده بی‌دانشی

وسواس، از جمله مسایل پیچیده و مشکل روحی روانی است که گاه گریبانگیر افراد می‌شود. این مسئله، برخاسته از شک و دودلی است. بنابراین دون شأن یک دانشمند به شمار می‌رود که به این مشکل دچار شود. در اسلام به شدت از آن دوری شده است.

در دوران امام صادق علیه السلام مرد دانشمندی بود که وسواس زیادی داشت. او گاه چند بار وضو می‌گرفت؛ ولی در آن شک کرده و دوباره وضو می‌گرفت؛ پیش از وضو، چندین بار اعضای وضو را می‌شست و بعد وضو می‌گرفت، ولی باز هم در آن شک می‌کرد.

عبدالله بن سنان که وضو ساختن او را دیده بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و از امام پرسید: «او با اینکه انسان عاقل و اندیشمندی است؛ ولی در وضو دچار وسواس است. تفکر و وسوسه، چگونه با هم سازگارند؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «وسوسه از شیطان است. و کسی که وسواس دارد، از شیطان پیروی می‌کند. این اصلاً با تفکر هم‌خوانی ندارد.» عبدالله پرسید: «چگونه این پیروی از شیطان است؟» امام صادق علیه السلام پاسخ داد: «اگر او انسانی اندیشمند باشد و از او بپرسی که این وسواس تو از کجا پدید آمده است؟ پاسخ خواهد داد: از شیطان است؛ زیرا انسان متفکر، می‌داند که وسوسه از ناحیه شیطان به او رسیده است؛ ولی هنگام عمل، بر اثر بی‌فکری و ضعف اراده، قادر به جلوگیری از آن نیست. خداوند نیز می‌فرماید: ﴿مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾^۲

«پناه می‌برم) از گزند و سوسه‌های شیطان مرموز که در سینه انسانها و سوسه می‌کند.»

ضرورت مراجعه به دانیان

می‌گویند: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده‌اند». یک فرد، هر چه هم دانشمند باشد نمی‌تواند بر تمام مسائل، تسلط علمی داشته باشد مگر اینکه به سرچشمه علم الهی متصل و از پیمانه وحی سیراب شده باشد. بنابراین هر کس باید در حیطة دانش و تخصص خود اظهار نظر کند. این مسئله در زمان امام صادق علیه السلام نیز دیده می‌شد.

نوشته‌اند روزی حمزه بن طیار که خود دانشمندی بود، در محضر امام صادق علیه السلام ایستاد و شروع به سخنرانی کرد. او لابه‌لای سخنان خود، به گوشه‌هایی از سخنان پدر امام، حضرت باقر علیه السلام اشاره می‌کرد و برای تأیید حرف خود از آن کمک می‌گرفت. امام صادق علیه السلام نیز سکوت اختیار کرده بود و فقط به حمزه بن طیار گوش فرا می‌داد.

اندکی گذشت و حمزه همچنان مشغول سخن گفتن بود تا اینکه در فرازی از سخنرانی خود، امام صادق علیه السلام به او اشاره کرد که سخنش را قطع کند و به او فرمود: «كُفَّ وَ أُسْكُتْ؛ همین جا توقف کن و دیگر چیزی مگو!» حمزه از این سخن امام تعجب کرد؛ ولی پیش از آنکه بخواهد دلیل آنرا بپرسد، امام به او فرمود: «لَا يَسْعَىٰكُمْ فِيمَا يَنْزِلُ بِكُمْ مِمَّا لَّا تَعْلَمُونَ إِلَّا الْكُفَّ عَنْهُ وَ التَّثَبُّتُ وَ الرَّدُّ إِلَىٰ أَيْمَةِ الْهُدَىٰ حَتَّىٰ يَحْمِلُوكُمْ فِيهِ عَلَى الْقَصْدِ وَ يَجْلِسُوا عَنْكُمْ فِيهِ الْعَمَىٰ وَ يُعْرِقُوكُمْ فِيهِ الْحَقَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ در آنچه که برخوردار می‌کنید و [حکمش را] نمی‌دانید، وظیفه‌ای جز خود نگه‌داری و درنگ و پرسش از پیشوایان هدایت ندارید. تا اینکه آنها شما را به راه اعتدال و صحیح راهنمایی کنند و نابینا را بینا و حق را در آن مسئله به شما معرفی

۱. نحل / ۴۳ و انبیاء / ۷.

نوشته است: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾؛ «او کسی است که در آسمان معبود و در زمین معبود است.» بنابراین، در آسمان یک خدا وجود دارد و در زمین هم خدای دیگری هست.»

هشام مدتی اندیشید و به او گفت که به پرسش او پاسخ خواهد داد. به فکر فرو رفت. مطمئن بود که هرگز چنین نیست و ابوشاکر تأویلی و از گونه از آیه بکار برده است. نمی دانست که مراد آیه چیست و چگونه بایستی به او پاسخ گوید. او چند روزی به این موضوع فکر کرد؛ ولی نتوانست پاسخی مناسب بیابد. از اینرو، برای انجام حج و شرفیابی به محضر استاد بی همتای خویش، امام صادق علیه السلام بار سفر بست و به مکه آمد و از آنجا رهسپار دیدار با امام صادق علیه السلام شد. وقتی خدمت امام رسید، ماجرا را بیان کرد. امام پس از پذیرایی از هشام، به او فرمود: «هَذَا كَلَامُ زَنْدِيقٍ خَبِيثٍ إِذَا رَجَعْتَ إِلَيْهِ فَقُلْ لَهُ مَا اسْمُكَ بِالْكُوفَةِ فَإِنَّهُ يَقُولُ فَلَنْ يَقُولَ لَهُ

نمایند. خداوند بلندمرتبه می فرماید: اگر [مسئله ای را] نمی دانید، از دانایان بپرسید.»^۱

ضرورت وجود کارشناس دین

رجوع به متخصص در هر مسئله ای شرط عقل است و در مسایل دینی واجب می باشد. این مؤلفه یکی از مثبتات تقلید در فروع می باشد. ابوشاکر از فرقه دیصانیه بود و خدا را قبول نداشت. او روزی قرآن را گشود و با دیدن آیه ای، فکر کرد که می تواند با تأویلی دگر گونه، از آن برای عقاید باطل خود سود جوید. آیه را به خاطر سپرد و سراغ شاگرد چیره دست امام صادق علیه السلام هشام بن حکم رفت. وقتی او را دید، با پوزخندی شیطنت آمیز گفت: «در قرآن شما آیه ای وجود دارد که مرا درباره وحدانیت خدا به شک انداخته است.» هشام که می دانست توطئه ای در کار است و هیچ آیه ای از قرآن چنین دلالتی ندارد، گفت: «کدام آیه را می گویی؟» ابوشاکر گفت: «آنجا که

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۵۰، ح ۱۰.

هستم که این پاسخ از خودت نبود و آن را از حجاز برای من آورده‌ای.»

امام، کانون علم الهی

اگر دانشمندی از جاده سلامت خارج شده و از دانش خود در مسیر نادرست بهره‌برداری کنی، می‌تواند زیانهای جبران‌ناپذیری برای بشریت داشته باشد. عالم، چون از ظرایف امور آگاه است اگر گمراه شود، می‌تواند تعداد زیادی را به ورطه نابودی بکشاند عالم، راه گمراه کردن مردم را خوب می‌شناسد و می‌داند چگونه حقیقت را وارونه و باطل را حق جلوه دهد. امروزه بسیاری از آسیبها و زیانهای جامعه انسانی بر اثر سوء استفاده دانشمندان از دانششان رخ می‌دهد. دانشمند، نه تنها می‌تواند فکر مردم را بیمار کند، بلکه از راه دستاوردهای علمی او، گاهی زیانهای فراوانی متوجه مردم می‌شود. بنابراین، همانگونه که یک عالم بافضیلت می‌تواند افراد زیادی را به سوی رستگاری راهنمایی کند تا جامعه انسانی از دانش او بهره بگیرد، عالم گمراه هم منشأ آسیبهای بسیاری

مَا اسْمُكَ بِالْبَصْرَةِ فَإِنَّهُ يَقُولُ فَلَانُ فَقُلْ
كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي
الْأَرْضِ إِلَهٌ وَفِي الْبَحَارِ إِلَهٌ وَفِي الْغَيْبِ
إِلَهٌ وَفِي كُلِّ مَكَانٍ إِلَهٌ؛ این سخن یک
انسان پست و بی‌دین است. هنگامی
که به سوی او بازگشتی، از او بپرس
تو را در کوفه به چه نام می‌خوانند.
پاسخ خواهد داد فلان نام. دوباره از
او بپرس در بصره به چه نام
می‌خوانند. پاسخ خواهد داد فلان نام.
سپس به او بگو پروردگار ما نیز چنین
است. [نام او] در آسمان «اله» است و
در زمین نیز «اله» است. و در دریاها
«اله» و در بیابانها نیز «اله» است.
همچنین در هر مکان او «اله» است.»
هشام خرسند از اینکه پاسخ مناسبی
به دست آورده است، پس از اندکی
درنگ در مدینه، راه شهر خود را در
پیش گرفت. هنگامی که به کوفه
رسید، نزد ابوشاکر رفت و پاسخ را
با او در میان گذاشت و او را قانع
کرد. ابوشاکر به او گفت: «من مطمئن

امام صادق علیه السلام اشاره کرد و ادامه داد: «غیر از او بقیه این مردم مانند چهارپایان گمراهند».

ابن ابی العوجاء از سخن دوستش تعجب کرد و پرسید: «تو چگونه از میان این همه انسان، فقط همین یک نفر را دارای کمال می‌دانی؟» پاسخ داد: «زیرا با او دیدار کرده‌ام. وجود او سرشار از دانش است و من هیچ کس را، مانند او ندیده‌ام.» ابن ابی العوجاء گفت: «لازم است نزد او بروم و با او بحث کنم و سخن تو را درباره او بیازمایم تا ببینم چقدر درست می‌گویی؟» ابن مقفع که تجربه‌ای در این مورد داشت، دست او را گرفت و به او گفت: «این کار را نکن؛ زیرا می‌ترسم در برابر او درمانده شوی و باورهای او عقیده تو را از بین ببرد.» ابن ابی العوجاء که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشید، نگاهی به او کرد و گفت: «نه! مقصود واقعی تو این نیست. تو ترس این را داری که من با او به بحث بنشینم و او را در بحث با خود شکست دهم و سخن تو راست از

خواهد شد. از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله پرسیدند: «أیُّ النَّاسِ شَرٌّ؟» کدام یک از مردم بدترند؟»

ایشان فرمود: «الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا؛ دانشمندان هر گاه فاسد شوند».^۱

ابن مقفع و ابن ابی العوجاء هر دو از زندقان و منکران وجود خدا بودند و هر جا بساط بحث علمی می‌گسترده، از انکار خدا دم می‌زدند. از سوی دیگر، آن دو در مباحث علمی زبردست بودند. سالی به مکه رفتند و در کنار خانه خدا جمعیت زیادی را مشغول طواف دیدند. در میان زائران خانه خدا، امام صادق علیه السلام نیز دیده می‌شد که در حجر اسماعیل مشغول عبادت بود. ابن مقفع، نگاهی به طواف حاجیان انداخت و به دوست خود ابن ابی العوجاء گفت: «این مردم را می‌بینی که دور این خانه مشغول طواف هستند، هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی‌دانم، جز آن مردی که آنجا نشسته است» و به

۱. تحف العقول، حسن بن شعبه حرانی، ص ۳۵.

آب درنیاید.» ابن مقفع که نصیحت را بی‌فایده می‌دید، به او گفت: «اگر واقعاً این‌گونه فکر می‌کنی، برخیز و نزد او برو و با او بحث کن؛ ولی من به تو سفارش می‌کنم که حواس خود را خوب جمع کنی، تا مبادا سخنان او در تو تأثیر بگذارد. مراقب باش تا نلغزی و سرافکنده نشوی. مهار سخن خود را محکم نگه دار مواظب باش زمام آنرا از دست ندهی.»

ابن ابی العوجاء برخاست و با گامهایی مطمئن، به سوی امام حرکت کرد. امام با خوش‌رویی او را پذیرفت و با او به مناظره نشست. ساعتی گذشت و ابن ابی العوجاء شرمنده و شکست‌خورده از نشست علمی برخاست و سرافکنده به سوی دوستش برگشت؛ ولی او بیش‌تر از خجلت زدگی، شگفت‌زده بود. به ابن مقفع گفت: «این شخص بالاتر از بشر است و اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود یا بخواهد پنهان گردد، همین مرد خواهد بود.» ابن مقفع پرسید: «او را

چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «نزد او نشستم و هنگامی که همگان رفتند و من و او تنها ماندیم، سخن آغاز کرد و گفت: اگر حقیقت آن چیزی باشد که این حاجیان گفتند و رفتند، آنگونه که حق هم همین است؛ پس در این صورت، آنان رستگارانند و شما در هلاکت هستید. اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آنگاه شما با این مسلمانان برابرید. پس در هر دو صورت، مسلمانان زیانی نکرده‌اند. من به او گفتم: خدایت تو را رحمت کند. مگر ما چه می‌گوییم و این مسلمانان چه می‌گویند؟ سخن ما با آنها یکی است. او پاسخ داد چگونه سخن شما که به خدا ایمان ندارید، با مسلمانان یکی است. در حالی که شما به خدا، روز جزا و وجود فرشتگان معتقد نیستید و همه آنها را انکار می‌کنید.»

گویا نوبت من شده بود تا اعتقاداتم را بیان کنم. پس گفتم: اگر مطلب همان است که مسلمانان می‌گویند و به خدا ایمان و اعتقاد دارند، چه مانعی وجود دارد که

پس از مریضی‌ات و خشنودی‌ات را پس از غضبت به تو نمایانده است و...» او پشت سر هم نشانه‌های خدایش را برآیم برشمرد، بگونه‌ای که دیگر توان پاسخ دادن نداشتم. من سکوت اختیار کرده بودم و او مرتب دلایل محکم و پیچیده می‌آورد. پس از مدتی من یقین کردم که دیگر قدرتی بر پیروزی بر او ندارم و او به زودی بر من چیره می‌شود. از اینرو، سخنش را قطع و خداحافظی کردم. بازگشتم تا مبدا چیرگی او بر من ثابت شود.^۱

جویندگی و یابندگی حقیقت

هر کسی در راه یافتن حق و حقیقت تلاش کند، عاقبت گمگشته خویش را می‌یابد. بریبه دانشمندی مسیحی بود که مسیحیان به سبب وجود او، بر خود می‌بالیدند؛ ولی به تازگی، زمزمه‌هایی از مردم شنیده می‌شد. چندی بود که او نسبت به عقاید خود دچار تردید شده بود و در جستجوی رسیدن به حقیقت، از هیچ

خدای آنها، خود را بر آنان پدیدار سازد و سپس آنان را به پرستش خود فرا خواند؟ چرا خود را از آنان مخفی می‌دارد؟ از آنان می‌خواهد که خدای ندیده را پرستش کنند و بجای خود، فرستادگانش را به سوی مردم روانه داشته است؟ اگر او خود را به بندگانش نشان می‌داد که مردم بیش‌تر ایمان می‌آوردند و به او نزدیک‌تر می‌شدند.

او نگاهی به من کرد و فرمود:
 «وَيْلَكَ وَ كَيْفَ اِحْتَجَبَ عَنْكَ مَنْ ارَادَ
 قُدْرَتَهُ فِي نَفْسِكَ نَشُوءَكَ وَ لَمْ تَكُنْ وَ
 كِبْرَكَ بَعْدَ صِفْرِكَ وَ قُوَّتِكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ
 وَ ضَعْفِكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ وَ سُقْمَكَ بَعْدِ
 صِحَّتِكَ وَ صِحَّتِكَ بَعْدَ سَقْمِكَ رِضَاكَ
 بَعْدَ غَضَبِكَ وَ ...؛ وای بر تو، چگونه
 بر تو پنهان شده کسی که قدرت خود
 را در وجود تو نشان داده است. و
 پدید آمدنت را در حالی که قبلاً
 نبودی و بزرگیت را بعد از کوچک
 بودنت و قوت را پس از ضعف و
 ضعف را بعد از قوت و مریضی‌ات
 را به دنبال سلامتی‌ات و سلامتی را

۱. همان، ص ۷۲، ح ۲.

تلاشی خسته نمی‌شد. گاه با مسلمانان درباره پرسشهایی که در ذهنش ایجاد می‌شد، بحث می‌کرد؛ ولی هنوز فکر می‌کرد به هدف خود دست نیافته است و آنچه را می‌خواهد، بایستی جای دیگری جستجو کند.

روزی از روی اتفاق، شیعیان، او را به یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام به نام هشام بن حکم که در مباحث اعتقادی، چیره‌دست بود، معرفی کردند، هشام در کوفه دکانی داشت. بریبه با چند تن از دوستان مسیحی خود به دکان او رفت. هشام در دکان خود به چند نفر قرآن یاد می‌داد. وارد دکان او شد و هدف خود را از حضور در آنجا بیان کرد. بریبه گفت: «من با بسیاری از دانشمندان مسلمان بحث و مناظره کرده‌ام؛ ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌ام. اکنون آمده‌ام تا درباره مسائل اعتقادی با تو گفتگو کنم».

هشام با رویی گشاده گفت: «اگر آمده‌اید و از من معجزه‌های مسیح علیه السلام را می‌خواهید، باید بگویم من قدرتی

بر انجام آن ندارم.» شوخ طبعی هشام آغاز خوبی برای شروع گفتگو میان آنان شد. ابتدا بریبه پرسشهای خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آنچه در توان داشت، برای او بیان کرد. سپس نوبت به هشام رسید. هشام چند پرسش درباره مسیحیت از بریبه پرسید؛ ولی بریبه درماند و نتوانست پاسخ قانع کننده‌ای به آنها بدهد.

فردا دوباره به دکان هشام رفت؛ ولی این بار تنها وارد شد و از هشام پرسید: «آیا تو با این همه دانایی و برازندگی، استادی هم داری؟» هشام پاسخ داد: «البته که دارم!» بریبه پرسید: «او کیست و کجا زندگی می‌کند؟ شغلش چیست؟» هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشانده و ویژگیهای اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق علیه السلام را برای او گفت. او از نسب امام، بخشش، دانش، شجاعت و عصمت او بسیار سخن گفت. سپس به او نزدیک شد و گفت: «ای بریبه! پروردگار هر

حجتی را که بر مردم گذشته آشکار کرده است بر مردمی نیز که پس از آنها آمدند، آشکار می‌سازد و زمین خدا هیچگاه از وجود حجت خالی نمی‌شود.»

بریه آن روز سراپاگوش شده بود و آنچه را می‌شنید، به خاطر می‌سپرد. او تا آن روز این همه سخن جذاب نشنیده بود. به خانه بازگشت؛ ولی این بار، با رویی گشاده و چهره‌ای که آثار شادی و خرسندی در آن پدیدار بود، همسرش را صدا زد و به او گفت که هر چه سریع‌تر آماده سفر به سوی مدینه شود. فردای آن روز، به سوی مدینه حرکت کردند. هشام نیز در این سفر آنان را همراهی کرد. سفر با همه سختیهایش به شوق دیدن امام آسان می‌نمود.

سرانجام به مدینه رسیدند و بی‌درنگ به خانه امام صادق علیه السلام رفتند. پیش از دیدار با امام، فرزند ایشان، امام کاظم علیه السلام را دیدند. هشام داستان آشنایی خود با بریه را برای امام کاظم علیه السلام تعریف کرد. امام به او

فرمود: «كَيْفَ عَلِمَكَ بِكِتَابِكِ؛ تا چه اندازه با کتاب دینت [انجیل] آشنایی داری؟» پاسخ داد: «از آن آگاهم.»

امام فرمود: «كَيْفَ ثَقُّكَ بِتَأْوِيلِهِ؟ چقدر اطمینان داری که معانی آن را درست فهمیده‌ای؟» گفت: «بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده‌ام.» امام برخی کلمات انجیل را از حفظ برای بریه خواند. شدت اشتیاق بریه به صحبت با امام، زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آنقدر شیفته کلام امام شد که از باورهای باطل خود دست برداشت و به اسلام گروید. هنوز به دیدار امام صادق علیه السلام شرفیاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد. آنگاه گفت: «من پنجاه سال است که در جستجوی فردی آگاه و دانشمندی راستین و استادی فرهیخته مانند شما هستم.»^۱

۱. همان، ص ۲۲۷، ح ۱.